

بریده رمان  
سال‌های سگی  
ماریو بارگاس یوسا  
احمد گلشیری

اما سر و کله‌شون پیدا نشد، تقصیر افسرها بود، برو برگرد هم نداشت. خیال کردیم خودشون آن و از تخت‌ها پایین پریدیم، اما نگهبان‌ها جلو ما رو گرفتن. آروم باشین، این‌ها سربازن. دهاتی‌ها رو نصف شب بیدار کرده بودن و سراپا مسلح، مثل این‌که جنگی پیش اومده باشه، به زمین سان برده بودن. ستوان‌ها و گروهان‌ها هم اون‌جا بودن، حتماً می‌دونستن چه خبره، اما خودشون از خدا خواسته بودن بیان، بعدها فهمیدیم که همون شب خودشون آماده کرده بودن، حتی سنگ‌قلاب و بمب آمونیاک ساخته بودن. چطور سر سربازها داد کشیدیم، حرومزاده‌ها! عصبانی شدن و سرنیزه‌هاشونو به طرف ما دراز کردن. هیچ‌وقت اون بلایی رو که سرش آوردیم فراموش نمی‌کنه، می‌گن جناب سرهنگ با مشت اوئارینا رو زد، شاید هم زده باشه، «اوئارینا، تو کثافتی.» آبروشو جلو وزیر بردیم، جلو سفیرها، می‌گن درست و حسابی زیر گریه زد. اگه به خاطر جشن روز بعد نبود موضوع به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کرد، دستت درد نکنه، جناب سرهنگ، ما رو مثل میمون به نمایش می‌ذاری، جلو اسقف وادارمون می‌کنی مانور نظامی بدیم و ناهار دسته‌جمعی می‌دی، جلو وزیرها و ژنرال‌ها برامون مسابقه‌ی ژیمناستیک و دو میدانی ترتیب می‌دی و ناهار دسته‌جمعی می‌دی، دستت درد نکنه، دستت درد نکنه! همه می‌دونستیم اتفاقی داره می‌افته، شایع بود، خاگوار گفت: «تو استادیوم باید از همه جلو بزنینم. حتی تو یه مسابقه نباید بازنده بشیم، باید همه رو جارو کنیم، تو مسابقه‌ی کیسه‌گونی، دو سرعت، دو امدادی، همه چی.» اما به اون‌جاها نرسید، اول مسابقه‌ی طناب‌کشی بود، هنوز دست‌هام از اون همه کش و واکش درد می‌کنه، چه دادی می‌زدن: «یالا، بوآ.» «یکش، بوآ.» «محکم‌تر، محکم‌تر.» «هورا. هورا.» صبح، پیش از صبحونه، اومدن سراغ من و اوریوسته و خاگوار و گفتن: «تا جون تو بدن‌تون هست بکشین اما میدونو خالی نکنین، به خاطر بچه‌های واحد.» تنها کسی که از ماجرا خبر نداشت اوئارینای کثافت بود. اما موش‌خرما بو برده بود، مواظب باشین جلو جناب سرهنگ دست از پا خطا نکنین، من قدکوتاه هستم اما تو جودو بارها قهرمان شده‌ام و هر کاری رو نمی‌بخشم. آروم بگیر، ماچه، دیگه گازم بگیر، مردنی.

جایگاه شلوغ بود، میون اون همه اونیفرمپوش نمی شد ژنرال مندوزا رو، با اون همه مدال، تشخیص داد، هر وقت به یاد اون بلندگو می افتم از خنده روده بر می شم، چه قدر بد آوردیم، چه لگدها که نخوردیم، اگه بیش تر از این بخندم تو خودم می شاشم، اگه همچنان به اون بلندگو فکر کنم دل و روده هام از خنده بالا می آد. کی فکر می کرد کار به جاهای باریک بکشه، پنجمی ها رو تماشا کنین، چپ چپ نگاهمون می کنن، لب هاشون تکون می خوره، حتماً دارن می گن، مادرسگ ها. این بود که ما هم همینو به اون ها گفتیم، آروم باش، یواش تر، مردنی. آماده این، دانش آموزها؟ به صدای سوت توجه کنین. بلندگو گفت: «مانور نظامی بدون دستور شفاهی، پا بگیرین، قدم رو.» و بعد ژیمناست ها اومدن، ای حرمزاده های چرب و کثیف، باید می رفتین حموم، یک، دو، سه، محکم پا بگیرین و سلام بدین. اون کوتوله ژیمناست ماهری یه، عضله نداره اما خیلی باهوشه. سرهنگو هم نمی دیدیم اما مهم نبود، صورتش همیشه در نظرم هست، چرا آن قدر موها تو روغن زدی، طرز رفتار تو ارتشو به رخ من نکش، چون دارم به سرهنگ فکر می کنم، اگه کمربندشو شل کنه شکم گنده اش می افته روی زمین و چه قهقهه ای راه می افته، قیافه اش تماشایی یه. من که می گم تنها چیزهایی که اون دوست داره جلسه ی مشاوره و رژه ست، نفرات منو نگاه کنین، چه قدر مرتب آن، باد غبغبمو ببینین، باد غبغبمو ببینین، سیرک الان شروع می شه، سگ های تربیت شده ام، کک های تربیت شده ام، فیل های بندبازم راه می افتن، باد غبغبمو ببینین، باد غبغبمو ببینین، اگه صدام مثل اون جیغ جیغی بود آتش به آتش سیگار روشن می کردم تا دو رگه بشه، آخه، این هم شد صدای یه نظامی! هیچ وقت اونو تو میدون عملیات ندیده ام، می تونم مجسم کنم تو سنگر چه قیافه ای پیدا می کنه، اما، بله، قربان، دستورهاش شنیدنی یه، ردیف سوم همه زیر کار در روان، دانش آموز، توجه کن، افسرها، پای این ها خطاست، اخلاق و رفتارتون باید نظامی باشه، بی پدر و مادر، سر اون جریان طناب کشی چه قیافه ای گرفته بود. می گن وزیر عرق از سر و روش می ریخت و به سرهنگ گفت: «این بی پدر و مادرها به سرشون زده؟» اون جا ایستاده بودیم، رو در روی هم، پنجمی ها و چهارمی ها، در دو طرف میدون فوتبال. اون ها چه قدر دچار هیجان شده بودن، مثل مار روی صندلی هاشون پیچ و تاپ می خوردن، سگ ها اون طرف بودن، زل زده بودن بدون این که بدونن موضوع چیه. یه دقیقه صبر کنین تا چشم تون یه چیز تماشایی ببینه. اوتارینا کنار ما جلو می رفت و بر می گشت: «فکر می کنین از پس این ها بر بیاین؟» خاگوار به اون گفت: «اگه مسابقه رو نبردیم حق دارین یه سال بازداشتمون

کنین.» اما من زیاد چشمم آب نمی‌خورد، چند تا نره‌خر بین اون‌ها بود، گامبارینا، ریسونو کارنرو، نره‌خرهایی که هیچ‌کس حریف‌شون نبود. دست‌هام حتی پیش از مسابقه درد می‌کرد، از اعصابم بود. از تو جایگاه داد می‌کشیدن: «خاگوارو جلو همه بذارین، بوآ، چشم امیدمون به توست.» بچه‌های واحد آری، آری، آری رو دم گرفتن و اونارینا زیر خنده زد تا این‌که به صرافت افتاد پنجمی‌ها ممکنه به دل بگیرن و اون‌وقت بود که اون روش بالا اومد، چه کار دارین می‌کنین، الاغ‌ها، ژنرال مندوزا اون بالا ایستاده و همین‌طور سفیر و جناب سرهنگ، چه غلطی دارین می‌کنین؟ و اشک از چشم‌هاش سرازیر شد، وقتی یادم می‌آد سرهنگ چطور داد کشید: «خیال نکنین برنده شدن تو طناب‌کشی بسته به زور بازوست، به مهارت، هوش و همکاری هم بستگی داره. تلاش‌تونو باید هماهنگ کنین.» خندم می‌گیره، از خنده روده‌بر می‌شم. همه طوری ما رو تشویق می‌کردن که تا اون‌وقت ندیده بودم، کسی نبود که اون‌جا حضور داشته باشه و هیجان‌زده نشه. پنجمی‌ها لباس ورزش مشکی پوشیده بودن و تو زمین ایستاده بودن. اون‌ها رو هم تشویق می‌کردن. یکی از ستوان‌ها خط فاصله رو کشید و اون‌طور که واحد تشویق داد می‌کشید: «چهارم، چهارم!» و «زنده باد چهارمی‌ها!» آدم خیال می‌کرد که ما مسابقه رو شروع کرده‌یم. خاگوار از من پرسید: «چرا داد می‌زنین، خبر مرگ‌تون، مگه نمی‌دونین این کار خسته‌تون می‌کنه؟» اما خیلی هیجان‌انگیز بود. «روز موعود رسیده، هورا، نوبت ما رسیده، هورا، به سلامتی چهارمی‌ها، هییییب، هورا، هییییب، هورا!» اونارینا گفت: «کافیه، راه بیفتین، هر چه می‌تونین از خودتون مایه بذارین، کاری کنین که اسم‌تون سر زبون‌ها بمونه.» و اصلاً بویی نبرد که چه اتفاقی داره می‌افته. بدویم، بچه‌ها، خاگوار پیشاپیش همه بود، ادامه بدیم، ادامه بدیم، اوریسته، ادامه بدیم، ادامه بدیم، بوآ، زود باشیم، زود باش توریس، شکست‌شون بدیم، شکست‌شون بدیم، ریوفریو، پستانا، کوئواس، زاپاتا، ادامه بدیم، ادامه بدیم. اگه بمیریم یه ساتی‌متر نباید لا بدیم، دهن‌مونو بندیم و بدویم، نزدیک جایگاه هستیم، سرمونو بالا کنیم ژنرال مندوزا رو ببینیم، وقتی توریس سه رو می‌شماره یادمون نره دستامونو بلند کنیم. عده‌شون بیش از اون‌ه که به چشم می‌آد، دنگ و فنگ‌های برنجی رو تماشا کنین، اون همه افسرِ مدال و نشان‌دارو ببین، دل‌م می‌خواد سفیرها رو خوب تماشا کنم، چه هورایی می‌کشن، ما که هنوز شروع نکرده‌یم. همین‌جا خوبه، دور بزنین، ستوان حتماً طنابو آماده کرده، امیدوارم گره‌ها رو درست زده باشه، نگاه کنین پنجمی‌ها چپ‌چپ ما رو نگاه می‌کنن، منو نترسونین، دارم ضعف می‌کنم، دست نگه دارین. «هورا! هورا!» و

سپس گامبارینا کمی به ما نزدیک‌تر شد. بدون توجه به ستوان که داشت طنابو جمع می‌کرد و گره‌ها رو می‌شمرد، گفت: «خیال بیریخت کردن ما به سرتون نزنه، دست از پا خطا نکنین و گرنه بیضه‌ای براتون نمی‌ذاریم.» خاگوار از اون پرسید: «راستی، این روزها حال مادرت چطوره؟» گامبارینا گفت: «بعد به حساب تو یه نفر می‌رسم.» ستوان گفت: «با هم کلنجر نرین، ارشد دسته‌ها بیاین بیرون، صف ببندین، با صدای سوت شروع کنین به کشیدن، همین که کسی از خط گذشت سوتو دوباره می‌کشم و همه دست ننگه دارین. اولین گروهی که دو بار برنده شد برنده اعلام می‌شه. بعد کسی حق اعتراض نداره، من از کسی جانبداری نمی‌کنم.» یا مسیح، واحد تشویق چه دادی می‌زد، بوآ، بوآ، حتی از خاگوار بلندتر، منتظر چی هستین، سوتو بکشین. خاگوارگفت: «بچه‌ها آماده باشین، هر چی می‌تونین از خودتون مایه بذارین.» سپس گامبارینا طنابو رها کرد و مشت‌شو به طرف ما تکون داد، اون‌ها همه به هیجان اومده بودن. انگار یقین داشتن که مسابقه رو نمی‌بازن. چیزی که به ما شور و حال می‌داد تشویق بقیه‌ی چهارمی‌ها بود، به دست‌ها و پاهام نیرو می‌داد، آماده باشین یک، دو، سه، نه، یا مسیح، یا مسیح، یا مسیح، چهار، پنج، طناب مثل مارماهی تاب می‌خورد، خبر داشتیم که گره‌های خاک بر سر زیاد بزرگ نیستن، دست‌های آدم مرتب، پنج، شش، سُر می‌خورد، هفت، گور پدر کسی که بذاره شکست بخوریم، عرق داره چشم‌هامو کور می‌کنه، مرد واقعی این جور عرق می‌ریزه، نه، بکشین، بکشین، دیگه چیزی نمونده، بکشین، بکشین، سوتو بکشین، پدرم در اومد. پنجمی‌ها فریادشون بلند شد: «کلک تو کاربود، ستوان.» و «ما از خط عبور نکردیم، ستوان.» هورا. بقیه‌ی چهارمی‌ها ایستادن هورا می‌کشن، کلاه‌هاشونو برداشتن، تکون می‌دن، فریاد می‌زنن بوآ، آواز می‌خونن، اشک می‌ریزن، جیغ می‌کشن، زنده باد پرو، مرگ بر پنجمی‌ها، اون طور اخم نکنین، من از خنده منفجر می‌شم، هورا، هورا، ستوان گفت: «جر نزنین، یک به هیچ، به نفع چهارم. منتظر دور دوم باشین.» بچه‌ها، راستی راستی چهارمی‌ها چه واحد تشویقی دارن، اینو می‌گن تشویق کردن، من دارم نگاهت می‌کنم، گامبوا، ای دهاتی، و تو، موفرری، هورا بکشین، کمکی به عضلات ماست، عرق مثل شرشر آب از من سرازیره، طناب کثافت، آروم بگیر، مردنی، گازم نگیر. اتفاقی که افتاد این بود که روی علف‌ها سرخوردیم، مثل موقع سرسره بازی، فکر کردم یه چیزی تو وجود من از هم در می‌ره، اعصابم داشت از هم جدا می‌شد، کی داره لا می‌ده، کی داره جا می‌زنه، کی داره خبر مرگش لا می‌ده، اون‌ها طنابو محکم‌تر می‌کشن، خیال دارن از چهارمی‌ها و سومی‌ها

زهرچشم بگیرن، بکشین، واحد تشویق چرا خفه خون گرفته، خاک بر سر خاکوار، با ما مساوی کردن، اما از ما خسته‌ترن، یا زانو می‌زدن یا از پشت روی زمین می‌افتادن، عرق کرده بودن و نفس نفس می‌زدن، ستوان گفت: «یک به یک مساوی، این طور تلوتلو نخورین، حال آدم‌های پخمه رو پیدا کرده‌ین.» بعد شروع کردن به فحش دادن تا ما رو بترسونن: «بعد که کار تموم شد به حساب‌تون می‌رسیم.» «از همین حالا زانو بزنین و دعا کنین چون همه‌تونو از دم بی‌ریخت می‌کنیم.» «مقاومت نکنین و گرنه هر چه دیدین از چشم خودتون دیدین.» این بود که ستوان سرشون داد کشید: «مواظب حرف زدن‌تون باشین، صداتونو از جایگاه‌ها می‌شنون، بعد به حساب‌تون می‌رسم.» هورا! حال مادرت چطوره، با تو هستم نه با کس دیگه. تشویق‌ها این بار بلندتر و سریع‌تر بود. آن قدر داد کشیدن که صورت‌شون سرخ شد. چهارم، چهارم، برنده، هورا، هورا! این دفعه رو هم ببرین تا آن قدر کتک بخورین که زمینو گاز بگیرین. خاکوار گفت: «خیال دارن به ما حمله کنن. کاری به این ندارن که تو جایگاه‌ها ژنرال‌ها گوش تا گوش نشستن. الم‌شنگه به پا می‌شه. ندیدین گامبارینا چطور چپ‌چپ نگاه می‌کرد؟» دشنام‌های واحد تشویق سرتاسر میدون شنیده می‌شد، اوتارینا شلنگ‌انداز می‌رفت و می‌اومد، جناب سرهنگ و وزیر همه چیزو می‌شنیدن، سرجوخه‌ها از هر واحد اسم چهار، پنج تا ده نفرو می‌نوشتن، یه ماه دو ماه بازداشت. ادامه بدیم، بچه‌ها، دل و جرئت داشته باشیم، نشون می‌دیم که تو لئونسیو پرادو نبض کارها دست کیه، نشون می‌دیم که مرد کیه، ادامه بدیم. همه داشتیم طنابو می‌کشیدیم که من دیدم جمعیت دارن می‌آن، به ابر بزرگ سیاهی می‌موند که نقطه‌های قرمز داشته باشه، هجوم از جایگاه پنجمی‌ها بود، یه گروه بزرگ از اون‌ها راه افتادن بیان. خاکوار داد کشید: «پنجمی‌ها دارن می‌آن. مواظب خودتون باشین.» بعد گامبارینا طنابو ول کرد و پنجمی‌ها همه لغزیدن و از خط گذشتن، من داد کشیدم برنده شدیم، خاکوار و گامبارینا روی زمین گل‌آویز شده بودن و اوریوسته و زاپاتا زبون‌شونو بیرون آورده بودن و دوان دوان از کنار من رفتن حساب پنجمی‌ها رو برسن، جمعیت مرتب بیش‌تر می‌شد، بعد پایاستا به طرف چهارمی‌ها تو جایگاه اشاره کرد، راه بیفتین بیابین، نمی‌بینین دنبال ما گذاشتن، ستوان سعی می‌کرد خاکوار و گامبارینا رو از هم جدا کنه، متوجه نبود پشت سرش چه اتفاقی داره می‌افته: «حرومزاده‌ها، جناب سرهنگ داره تماشا می‌کنه.» بعد جمعیت دیگه‌ای حمله کرد، بچه‌های ما بودن، چهارمی‌ها همه حکم حلقه رو پیدا کرده بودن، کابای دو رگه کجاست، خوب، موفرفری این‌جاست، باز همه کنار هم هستیم، و این

بار نبض کارها دست ماست. و ناگهان صدای جیغ جیغی جناب سرهنگ طنین افکن شد، افسران، این رسوایی‌یه، فوری جلوشونو بگیرین، دبیرستان نظام رو دارن بی آبرو می‌کنن، همین موقع بود که چشمم به اون بی‌پدر و مادری افتاد که توجیه‌ام کرده بود، اون لب‌های درشت و سبزه، از دیدن تون خیلی خوشوقتم، مایه کار ناتمام با هم داشتیم، دلم می‌خواست برادرم اون‌جا شاهد ماجرا بود، همیشه از دهاتی‌های آند بدش می‌اومد، از اون لب‌های درشت باز، از اون چشم‌های درشت ترس خورده، یه دفه به جون ما افتادن، افسرها و سرگروه‌بان‌ها کمربندهاشونو باز کرده بودن، حتی می‌گن بعضی افسرهایی که فقط مهمون بودن از جایگاه‌ها ریختن پایین و کمربندهاشونو باز کردن، خیلی جگر داشتن چون مال دبیرستان نظام ما نبودن، فکر نمی‌کنم چرم کمر بند به من خورده باشه، سگک به پشتم خورده، برای همینه که آن‌قدر درد می‌کنه. «معلومه که توطئه در کار بوده، ژنرال، اما من به شما قول می‌دم که برا این کار تنبیه بشن.» «توطئه؟ خیریت موقوف، اگه جریزه داری فقط جلو دعواشونو بگیر.» «معذرت می‌خوام، جناب سرهنگ، لطفاً میکروفنو خاموش کنین.» صدای سوت بود و شلاق، بین اون همه ستوان، چشم چشمو نمی‌دید، شونه‌هام از اون همه کمربندی که خوردم درد می‌کنه، خاک‌گوار و گامبارینا، مثل دو عنکبوت، روی علف‌ها پیچ و تاب می‌خوردن. اما همه چیز به خوبی و خوشی گذشت، مردنی، گازم نگیر، ماچه سگ. بعد دوباره صف کشیدیم و من گرمم بود، نا نداشتم سر پا بایستم، دلم می‌خواست مرخص مون کنن، دلم می‌خواست روی علف‌ها دراز بکشم استراحت کنم. صدا از کسی بیرون نمی‌اومد، چه سکوتی برقرار شده بود، ما فقط اون‌جا ایستاده بودیم نفس نفس می‌زدیم، به مرخصی فکر نمی‌کردیم، فکر می‌کردیم برگردیم بریم روی تخت‌هامون دراز بکشیم و یه چرت حسابی بزنینم. بعد پدرمونو در می‌آوردن، وزیر تا آخر سال بازداشت‌مون می‌کنه، این کار سگ‌ها رو خوشحال می‌کنه، آخه، اگه اون‌ها کاری نکردن چرا آن‌قدر می‌ترسن، بسیار خوب، برین خونه‌هاتون اما چیزهایی رو که با چشم‌تون دیدین فراموش کنین، و افسرها حتی بیش‌تر ترسیده بودن، اونارینا رنگش مثل گچ سفید شده بود، تو آینه نگاه کن تا ببینی چه قدر خودتو باخته‌ی، موفرفری کنار من ایستاده بود، در گوشی گفت: «ژنرال مندوزا اون شکم گنده‌س که اون خانم آبی‌پوش کنارش ایستاده. خیال می‌کردم از رسته‌ی پیاده نظامه، اما حرومزاده جزو توپخونه‌س. درجه‌هاشو ببین.» جناب سرهنگ چیزی نمونه بود میکروفنو قورت بده اما نمی‌دونست از کجا شروع کنه، این بود که با صدای جیغ جیغی گفت: «دانش‌آموزان!» مدتی نفس‌گیری

کرد و جیغ زد: «دانش‌آموزان!» این بار صدایش بیش‌تر جیغ‌جیغی بود، مواظب باش، ماچه، خندم می‌گیره، ما همه مثل سنبه‌ی تفنگ شق و رق اون‌جا ایستاده بودیم اما مثل بقیه از ترس داشتیم زرد می‌کردیم. بسه، مردنی، حرف منو باور نمی‌کنی، هیچ‌کس باور نمی‌کنه، اما راستش جناب سرهنگ مرتب جیغ می‌زد: «دانش‌آموزان! دانش‌آموزان! دانش‌آموزان!» و «ما این مسائل را بین خودمان حل می‌کنیم.» و «میل دارم چند کلمه‌ای با مهمانان والاتبار خود صحبت کنم، از شما عذر می‌خواهم و اطمینان می‌دهم این موضوع هیچ‌گاه پیش از این اتفاق نیفتاده و هرگز اتفاق نخواهد افتاد.» و «من امیدوارم این بانوی والاتبار ما را ببخشند.» نمی‌دونم کی بود شروع کرد اما ما پنج دقیقه‌ای کف زدیم، دست‌های من که درد گرفت، اون خانم بلند شد ایستاد و شروع کرد به پرتاب بوسه، بدی کار این بود که خیلی دور بود، نمی‌تونستم ببینم خوشگله یا نه، جوونه یا پیر، پنجول نکش، مردنی. می‌گن حتی اشکش سرازیر شد. اما بعد، «سال سوم، اونیفرم‌ها رو بپوشین. و سال چهارم و سال پنجم، مثل اول.» ماچه‌ی بیچاره، تو خبر نداری چرا کسی از جاش تکان نخورد، نه افسرها، نه سرگروهبان‌ها، نه سرجوخه‌ها، نه مهمون‌ها، نه حتی سگ‌ها. تو خبرنگاری که شیطان راستی وجود داره. اون وقت اون خانم از جا پرید و گفت: «جناب سرهنگ!» و اون گفت: «بانوی عزیز من!» چون خانم همسر سفیر بود. «کلمات برای بیان احساسات من قاصرند.» «قربان، اینو تو میکروفن نگین.» «تمنا می‌کنم، جناب سرهنگ.» چه قدر طول کشید، مردنی؟ زیاد طول نکشید، همه به اون گامبو و میکروفن و اون خانم چشم دوخته بودن، و بعد که شروع به صحبت کرد فهمیدیم که گرینگاست.<sup>۱</sup> «این همه لطف نسبت به شخص من ابراز می‌شود، جناب سرهنگ؟» سکوت برقرار شد، ما همه خبردار ایستاده بودیم، و بعد، «دانش‌آموزان! دانش‌آموزان! ما این حادثه‌ی شرم‌آور را نادیده می‌گیریم، مشروط بر این‌که تکرار نشود، از مجازاتی که سزاوار آنید اطلاع دارید و از نظر ارتش بحق سزاوارید، اما این بانوی والاتبار و گران‌قدر،» و جلو او تعظیم کرد، «قهرمان شماس.» و بعد از اون بود که سنده‌ی پیر اجازه داد مرخص شیم، بعدها فهمیدم که گامبوا گفته بود: «مگه این‌جا صومعه‌س که زن‌ها دستور صادر می‌کنن؟» و ما طوری از اون خانم ممنون شدیم که لکوموتیووار برایش ابراز احساسات کردیم، نمی‌دونم این کار اختراع کی بود، اول آهسته شروع شد، هوف، یک دو سه چهار پنج، هوف، یک دو سه چهار، هوف، یک دو سه، هوف، یک دو، هوف، یک، هوف، هوف، هوف، هوف، مرتب تکرار شد، هوف هوف هوف و پشت سر هم، و اون‌هایی که از گوادلوپ اومده بودن از ابراز

احساسات ما حسابی ترش کردن و از هوف هوف هوفِ ما تو مسابقه‌ی ورزشی، ما همین طور مجبور شدیم برای خانم سفیر هورا بکشیم، هورا، حتی سگ‌ها شروع کردن به تشویق کردن، افسرها و سرگروهبان‌ها جلو ما رو نگرفتن، ادامه پیدا کرد، هوف هوف هوف، اون‌ها به جناب سرهنگ زل زده بودن، زن سفیر و وزیر از جا بلند شدن برن، وزیر برگشت روشو به ما کرد و گفت، «خیال می‌کنین خیلی زرنگ‌اید، من زمین را از لوٹ وجود شما پاک می‌کنم،» اما بعد زیر خنده زد، و همین طور ژنرال مندوزا و سفیرها و افسرها و حتی مهمون‌ها، هوف هوف هوف، ما تو دنیا نظیر نداریم، هورا، هورا، هوف هوف هوف، «دانش‌آموزان لئونسیو پرادو نمون، زنده باد پرو، دانش‌آموزان، روزی میهن ما رو احضار می‌کنه و ما همه آماده خواهیم بود، دلیر و مغرور...» «خاگوار گفت: «گامبارینا کجاست تا صورت‌شو ببوسم؟ می‌خوام بدونم بعد از اون که اون طور سرشو به زمین کوبیدم زنده‌س یا نه.» خانم سفیر به خاطر اون همه تشویق زیر گریه زده بود، مردنی، زندگی تو مدرسه‌ی نظام دشوار و طاقت فرساست اما خوبی‌هاش سرجاست، چه بد شد که حلقه هیچ‌وقت سر جای اولش برنگشت، شیطون همیشه پوزه‌شو تو هر چیز خوبی فرو می‌کنه، وقتی ما سی نفر تو مستراح جمع می‌شدیم حال خوبی پیدا می‌کردم، اون‌وقت حالا قراره به خاطر اون کابای دهاتی پدرمونو در بیارن، به خاطر یه شیشه‌ی بی‌ارزش، به خاطر هیچ، گاز نگیر، مردنی، ماچه‌سگ /

○

○

۱. گرینگا یا گرینگو (gringa, gringo) لقبی است که ساکنان امریکای جنوبی به تمسخر به امریکایی‌ها، زن یا مرد، داده‌اند - م.